

اعدام جنایتکاری را ببیند. حتی از فکر رفتن به آن محل نیز حالش بهم می خورد ولی با وجود این به تماشا رفته بود. و پس از بازگشت مدتی از صبح، درحالت قی بود. آن موقع از شنیدن این قضیه از پدرم بدم آمده بود. اما اکنون، فهمیدم که کاملاً طبیعی بوده است. چگونه تاکنون درک نکرده بودم که هیچ چیز مهمتر از یک اعدام نیست. به عبارت دیگر، این تنها چیزی بود که یک مرد می توانست به آن علاقه پیدا کند. و بعد می اندیشیدم اگر اتفاقاً از این زندان نجات یافتیم، به تماشای اجرای همه حکم اعدامها خواهیم رفت. گمان می کنم، در اندیشیدن به این امکان خطا کار بودم. زیرا از اندیشیدن به آنکه یک صبح زود خود را ورای حلقه پاسبان ها آزاد خواهیم یافت و به هر صورت در آن طرف خواهیم بود. از اندیشیدن به اینکه تماشا کننده چنین واقعه ای خواهیم بود و شاید پس از تماشا به حالت تهوع دچار خواهیم شد، این تصورات سبب می شد که موج شادمانی زهر آلودی قلبم را فرا بگیرد. اما این تخیلات منطقی نبود. در اینکه خود را به دامن این فرضیات رها کرده بودم خطا کار بودم. زیرا، لحظه ای بعد، چنان سرمای شدیدی همه وجودم را فرا می گرفت که در زیر روپوشم به سختی به خود می پیچیدم و بی اینکه بتوانم جلوی خودم را بگیرم دندانهایم به هم می خورد.

ولی، طبیعتاً همیشه نمی توان منطقی بود. مثلاً گاهی طرحهایی برای قوانین می ریختم. در مجازاتها تجدید نظر می کردم. پی برده بودم که مسئله اساسی این است که به محکوم مختصر امیدی داده شود. یک در هزار چنین شانس، کافی بود که بسیاری از مطالب را روبراه کند. مثلاً به نظرم می آمد که می توان ترکیب شیمیایی مخصوصی به دست آورد که استعمال آن در هر ده نفر — نه نفر از مبتلایان (مبتلا را در فکر به جای محکوم می بردم)، را بکشد. به شرط اینکه خود مبتلا هم این مطالب را نداند. مطلقاً هیچ. با چنین طرز اعدامی مرگ مبتلا حتمی است. اینگونه اعدامی امری است قطعی و مجموعه ای است حد و حصر یافته و توافقی درباره امری که امکان هیچگونه برگشتی در آن نیست، که اگر هم به علت معجزه ای ضربه خطا کند، عمل را دوباره شروع می کنند. و تازه موضوع کسالت آور، این است که محکوم می بایست خوب کار کردن ماشین را آرزو کند. من می گویم: این است جانب نقص کار. از طرفی این مطالب صحیح است. اما، از طرف دیگر، من مجبور بودم همه رمز یک تشکیلات مرتب را، در همین امر بدانم. باری، محکوم در چنین حالتی مجبور است اخلاقاً تشریک مساعی کند. چون نفعش در این است که کارها بی هیچ اشکالی به انجام برسد.

همچنین مجبور بودم اذعان کنم که تا این هنگام نظریاتی را که درباره این موضوعات داشته بودم صحیح نبوده اند. مدت زمانی گمان می کردم — و نمی دانم به چه علتی — که برای رفتن به پای گیوتین، می بایست از یک چوب بست و از پلکانی بالا رفت. فکر می کنم این گمان من، به علت انقلاب ۱۷۸۹ بود. می خواهم بگویم به علت آنچه که در این باره به من یاد داده بودند یا به من نشان داده بودند. اما یک روز صبح، به یاد عکسی افتادم که یک وقت به مناسبت یک اعدام پر سر و صدا، در روزنامه ها چاپ شده بود. در آن عکس، ماشین اعدام به محقرترین وضعی درست روی خاک گذاشته شده بود. آنقدر تنگ بود که فکرش را هم نمی کردم. عجیب بود که تا این موقع به این عکس نیندیشیده بودم. این ماشین کلیشه شده، باعث تعجب من شد زیرا که همچون یک دستگاه دقیق و کامل صنعتی می نمود و برق میزد. انسان همیشه درباره آنچه که نمی شناسد غلو میکند و من برعکس می بایست ساده بودن قضایا را تصدیق کنم، زیرا ماشین با مردی که به طرف آن می رود در یک سطح قرار دارد. و محکوم انگار که به ملاقات کسی می رود، به آن می رسد. به یک معنی، این مطلب کسالت آور هم بود. چون بالا رفتن از چوب بست و صعود به آسمان، مطالبی بود که اقلاً قوه تصور می توانست بدانها تشبث کند. در صورتی که، در وضع فعلی بازهم، دستگاه خودکار است که همه چیز را خرد میکند. و محکوم را بی هیچ سر و صدائی، فقط با اندکی شرم اما با دقتی فراوان می کشد.